

زندگی به سبک مسی



حسین شکیب‌راد
دبیر «نوجوانه»

این روزها بابت تعاملات مختلفی سروکارم به نهادها و مجموعه‌های مختلف فرهنگی می‌افتد. پیشنهادات جدی هم در دست دارم که غالباً هم به به و چه بزرگواران همراه می‌شود. اما وقتی پای عمل فرا می‌رسد؛ یکی از این دو جمله را نصیبم می‌کنند: «ما که داریم می‌ریم و کس دیگری میاد جای ما» یا «ما تازه اومدیم و مسؤولیت رو دست گرفتیم». و نتیجه این هردو آن است که اتفاقی رقم نمی‌خورد.

البته جملات جذاب‌تر و شاید بهتر است بگویم عجیب‌تری هم شنیده‌ام. مثلاً این که «فعلاً در شش ماه پیش رو در حال تکمیل نیروها هستیم» یا از همه جالب‌تر این که: «امسال که تمام شد؛ ان شاء... برای سال بعد در خدمتیم»، یعنی همین که هنوز ول نکرده‌ام بروم فلافل‌ی بزنم، جای شکرش باقی است. انصافاً این جواب‌ها کارت را به تیمارستان نکشانند، حتماً ژوفن لازم می‌شوی.

تغییر و تحول چیز بسیار خوبی است. ولی مسؤولیت‌پذیری مساله مهم‌تری است. چه فرقی می‌کند چند روز در یک موقعیت باشیم؟ درستش این است که تا لحظه آخری که کاری را به ما سپرده‌اند و البته از همان نقطه آغاز کار، حسابی تلاش کنیم و بهترین عملکرد را داشته باشیم.

به خصوص به کسانی که تا مساله رفتنشان از یک جام طرح می‌گردد، انگیزه‌هایشان کمتر می‌شود باید گفت که اتفاقاً تو باید تلاشت چند برابر شود. اگر می‌توانی در همین روزهای آخر گلی به سر خودت و جامعه بزنی کوتاهی نکن. این همان سبک زندگی فوتبالیست‌هاست. لیونل مسی را ببین. چندتا گل دقیقه‌ی نو و حتی بعد از آن زده است؟ چون باور دارد که تا همان لحظه آخر می‌شود کارهایی کرد کارستان. واقعیت هم همین است. خیلی از اتفاقات اصلاً همان دقایق آخر جواب می‌دهند. شبیه باز کردن در شیشه مربا. حیف نیست همه زورشان را تو بزنی و نفر بعد بیاورد در را باز کند و همه چیز به اسم او تمام شود؟ برای همین است که می‌گویند: «کار را که کردی؟ آن که تمام کرد». گرچه بعضی‌ها هستند که ابتدای ورودشان هم کار خاصی نمی‌کنند. فکرش را بکن. مربی تیم تور را دقایقی از بازی فرستاده داخل تا ورق را برگردانی. نفر قبلی حسابی خراب کرده است و چشم امید همه به توست. بعد یک گوشه بایستی و وقتی از تو می‌پرسند چرا کاری نمی‌کنی، بگویی خب من تازه وارد زمین شده‌ام!

البته انگیزه هم عنصر مهمی است. بعضی‌ها برای هیچ مقامی انگیزه کافی ندارند. فقط برای بالا رفتن انگیزه دارند. یعنی هنوز آن مرحله را از سر نگذرانده و خودشان را در پست یا مسؤولیت پایین تر نشان نداده، دنبال پست بالاترند و می‌گویند من آنجا کارایی بیشتری دارم. خب برادر من! خواهر من! اینجا جایی که هستی را درست عمل کن تا فرصت‌های بیشتر نصیب شود. باور کن راه همین است.

شرکت کیک و کلوچه ساقه گیلان

به شماره ثبت ۱۲۸۲، بدینوسیله در خصوص پروانه‌های ساخت از اداره غذا و دارو استان گیلان، محصولات ژله فرم‌دار بر پایه پکتین به شماره ۴۷/۱۰۸۰۹ به تاریخ ۹۱/۱۱/۰۱ و باسلیق با مغز گردو به شماره پروانه ۴۷/۱۰۸۱۰ به تاریخ ۹۱/۱۱/۰۱ و راحت الحلقوم به شماره پروانه ۴۷/۱۰۸۱۱ به تاریخ ۹۱/۱۱/۰۱ همگی با نام تجاری آفاقی اعلام مفقودی می‌نماید.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۹۴ ■ دی ۱۴۰۰



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می‌کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؟ ما تورو

پیدا می‌کنیم

آرام بخواب

اگر می‌توانستم هیچ وقت نخواهم شاید حالا انسان مفیدتری بودم. تازه نیمه‌های شب که می‌شد چراغ‌ها را روشن می‌کردم و برای خودم یک فنجان چای می‌ریختم. بعد هم که کتاب‌هایم را پشت سر هم می‌خواندم تا صبح شود. بدون آن که خستگی‌ام را درنوردد. آن وقت درس‌هایم زودتر تمام می‌شد و کنکور را زودتر قبول می‌شدم و زودتر یا پشت‌کنکور می‌ماندم یا قبول می‌شدم. این طوری با این شرایط در وقت صرفه‌جویی بیشتری می‌شد. فکرش را بکنید همه ما در چنین شرایطی می‌توانستیم تمام روز را کار کنیم و زودتر از حد معمول به اهداف مان برسیم. اگر قرار است در ۳۰ سالگی پزشک شویم، در ۲۵ سالگی روپوش سفید تن کنیم. یا اگر قرار است در ۴۰ سالگی ماشین محبوب مان را بخریم حالا ۱۰ سال زودتر پشت چراغ قرمز خواهیم ایستاد. اما چه فایده؟ هر چیزی زمانی دارد که اگر پیش از موعدش ثمر بدهد غالباً لذتی نخواهد داشت. به علاوه در مقابل این موفقیت‌های زود هنگام، لذتی بزرگ را از دست می‌دهیم. همان که از خستگی به آن

هفت گنج زندگی

اون روزی رو یادمه که مطمئنم شدم کار



فرهود عباسی‌فرد

تهران



و بار دنیا با من لج کرده. هوا گرفته بود اما با خودم گفتم عمراً که بارون بیاره اما بار منزل همیشه کج نیست و پشت حرف من هوا بارونی شده. همونجا با خودم گفتم چیکار کنم که از دل غیرممکن‌ها، همه چیز خوب شه؟ اصلاً مگه مسیر رو نداشتن برای طی کردن، راه سخت رو گذاشتن که رخش دل رو حواله هفت‌خان کنیم، تیر کمانمون رو رهسپار آرزوها کنیم، شکارچی دل رو مامور شکار آهوی سعادت کنیم، بادبان محبت رو نماد کشتی عشق کنیم. در این حوالی همه در راهند و همه دوست دارن سریع‌تر برسن اما حکم قصه ما آدم‌ها در خاطرات مون ثبت میشه و رسیدن یا نرسیدن شده مساله اصلی. اما شاید هدف نهایی ما در همین کناره‌های مسیر جاکش کرده، جاکش کرده تا باییم و آتش دلش را روشن کنیم که کمال هدف ما سیم‌رغی ست به رنگ طلوع آفتاب و به رخسار بحر الهی. داستان ما داستان مرتاض نگویند بختی است که در ششمین شب سختی‌هایش خود را رها کنید از قفس سختی‌ها و گذاشتن که روز هفتم برسد تا هفت آسمان را گذر کند، از هفت آسمان بگذرد و هفت گنج زندگی‌اش را صید کند که این زندگی روزی به نفع ماست و روزی دیگر نیز مقابل آن. اما رسم زمانه را این‌گونه طی کرده‌اند که پشت هر خوبی، بدی وجود دارد اما بگذارید جور دیگر حکایت را به نظاره بنشینیم که پشت هر خوبی، رسم و نشانه‌ای از خوبی دیگر است زیرا که از قدیم گفته‌اند آخر کویر خشکستان، باغ گلستان است.

اسما آزادیان

تهران



حتی خود ما هم مدام به آخرین سکانس بودن مان نزدیک می‌شویم و نمی‌دانیم کی و کجا کات می‌دهند و نقش مان در دنیا تمام می‌شود. عادت کن به گذشتن و رفتن پیوسته. سخت است اما کار ساز. مثل داروی تلخی می‌ماند که خوردنش عذاب‌آور است ولی تنها همان می‌تواند از درد نجات دهد. حواست به چشم‌هایت باشد دختر کم. من باور دارم خیلی زود غم را شکست می‌دهی و دوباره یک روزی مثل آن موقع‌ها که ۷ ساله بودی و با اولین دانه‌های برف سرد و قوی می‌آمدی، بلند بلند می‌خندی؛ از تیر دل و بی‌دغدغه. تا آن روز من با آغوشی باز کنار تن می‌مانم، اگر به کسی برای همدلی و شاید کمی درد دل احتیاج داشتی. دوستت دارم تا همیشه.

امضاء، مامان.



حواست به برق چشم‌هایت باشد

چه کار کنم که خوب بشود؟ حال چشم‌هایت را می‌گویم. عزیزکم تو می‌توانی بلند بلند بخندی و یک جوری خودت را خوشحال نشان بدهی که هیچ‌کس شک نکند به خوب بودن احوالت! همه اعضا و جوارحت را می‌توانی به کارگیری تا آدم‌ها را فریب بدهی اما چشم‌هایت حسابشان جداست. چشم‌هایت همه چیز را لوم می‌دهند.

همین حالا تیر آن سیاهی‌ها غم می‌بینم و کوهی از حرف‌های نا گفته!

کاش می‌توانستم این قفل نامرئی زبانت را بشکنم، این حریم‌های دست و پا گیر را کنار بزنم و در آغوش بگیرم تا حرف بزنی. می‌دانم این روزها سکوت کردن فضیلت و در خود ریختن و مچاله شدن قوی بودن است ولی تو متعلق به این روزها نباش. چه اهمیتی دارد که آدم‌ها قوی بودن را چگونه معنا می‌کنند. تو حواست به برق چشم‌هایت باشد و نگاهت معطوف خدا.

دلگیری؟! نمی‌پرسم از چه چیز و چه کسی که به قول صائب تبریزی:

دل‌بستگی است مادر هر ماتمی که هست

می‌زاید از تعلق ما، هر غمی که هست

تصدقت! اینجا هیچ‌کس و هیچ چیز باقی نمی‌ماند مگر خدا و آنچه که او بخواهد! همه آدم‌ها بالاخره از کنار مان می‌روند، بهترین وسایل هم یک‌روز خراب می‌شوند

ریحانه محمودی

تهران



پناه می‌بریم. از اتفاقاتی که دارد روی ذهن مان رژه می‌رود. از صداهای آزاد دهنده و افکار پیوسیده‌ای که شنیده‌ایم و از فراق‌ها و غم‌های روی هم انباشته شده. یا آن خواب‌های بعد از ظهر که یکپو چشم باز می‌کنی و هوا تاریک شده و بوی قورمه‌سبزی در اتاق پیچیده. اینها همه‌شان می‌ارزند به مدام بیدار بودن و دیدن چیزهایی که نباید دید. گمانم اگر خواب نباشد، راه گریزی از دنیا نخواهد بود.